

اسکارهای امسال به چه کسانی می‌رسد؟ (قسمت پنجم)

# راز و رمزهای دل‌تورو و اندرسون



رومانی | خردنگر

قسمت پنجم از مجموعه مطالب معرفی هنرمندان و فیلم‌های نامزد جوایز اسکار امسال نام‌ها و اوصاف افرادی را دربر دارد که جدیدترین آثار هنری‌شان با شاخصه‌های مورد نظر آکادمی علوم سینمایی و هنرهای تصویری برای نامزدی و فتح این جوایز همخوانی بیشتری نسبت به سایر فیلم‌ها و هنرمندان دارد. این به معنای قطعیت پیروزی فیلم‌هایی نیست که در این مطلب مورد اشاره قرار می‌گیرند و شاید برخی نامزدی‌ها هم برای آنها تحقق نیابد اما شکی نیست که این آثار و هنرمندان سازنده آنها به جمع خوب‌های سال پایان یافته

۲۰۲۱ تعلق دارند و تشریح کارها و میزان توفیق‌شان می‌تواند چراغ راهی برای هنرمندانی باشد که هم اکنون مشغول ساخت و تدوین آثارشان برای فصل‌های بعدی هستند و از هر اندیشه و راه و وسیله‌ای برای صیقل زدن بهتر و بیشتر به کارهای هنری خود استقبال می‌کنند. در این شماره روزنامه از فیلم‌های جدید مردانی تحسین شده همچون کی پریمو دل تورو مکزیک‌زی برنده اصلی اسکارهای ۲۰۱۷ و پال توماس اندرسون یاد می‌کنیم که دومی در پیشینه‌اش ساخت فیلم‌های غنی و پر مضمونی مثل «مگنولیا» و «خون بیا خواهد شد» مشاهده می‌گردد و از جریان‌سازان اصلی سینمای آمریکا در ۲۵ سال اخیر بوده است.

همه درباره جیمی صحبت می‌کنند



«همه درباره جیمی صحبت می‌کنند» به کارگردانی جاناتان بوتول یک کار موزیکال جدید و مبتنی بر گریم‌های مفصل روی چهره کاراکترها و صاحب حال و هوایی غیرواقعی و سرشار از خیال‌هایی است که با واقع‌گرایی‌های تلخ دو سال کرونا زده اخیر در تضاد آشکار قرار دارد و کاملاً با آن بیگانه است. با این حال تغییر چهره پررنگ و عمیق کاراکترها و فضای غلو شده داستان نیز ابزاری جالب و موفق برای جلب نظر اعضای آکادمی اسکار و تیل به کاندیدایی این جوایز از این طریق است. یکی از این هنرمندان می‌تواند ریچارد ای گرنت مسن باشد که گریم او چنان غلیظ و افراطی است که به عاملی برای تحیر بینندگان و کشیده شدن نگاه‌های کنجکاو به سمت او تبدیل می‌شود و این چیزی است که سازندگان فیلم آن را هدف گرفته‌اند. هر چه هست، این فیلم ساخته شده توسط شرکت آمازون درباره یک هنرمند نوجوان است که با آرزوی ورود به جمع مشهورترین بازیگران کارهای موزیکال و اپرایی وارد این عرصه می‌شود و همزمانی این امر با شرایط سخت زیستی و اقتصادی دنیا و ناهمخوانی این دو مورد، هم رسیدن به این هدف را سخت می‌سازد و هم بینندگان این فیلم را با دنیایی ناشناخته و اتفاقاتی غیرمترقبه روبرو می‌کند. با چنین وصف و حالی «همه درباره جیمی صحبت می‌کنند» خوراک «گلدن گلوب» و مناسب‌ترین کالای برای فتح این جوایز نشان می‌دهد که پس از اسکار دومین جایزه بزرگ و معروف سینمایی دنیا به حساب می‌آید ولی مانعی هم در این راه وجود

دارد و آن فقدان حامیان بزرگ مالی و شرکای قوی تبلیغاتی برای این فیلم است و تا زمانی که این متاع‌ها را نداشته باشید، رسیدن به گلوب‌ها بسیار سخت خواهد بود. گلوب در بسیاری از موارد پایه اولیه برای دورخیز بهترین فیلم‌ها و هنرمندان به سوی اسکار هم بوده و به این ترتیب با نداشتن عنصر اول و دور ماندن احتمالی از گلوب‌ها دست‌های این فیلم در مراسم اسکار هم کمی بسته خواهد ماند. شکی نیست که خمیرمایه فیلم و عناصر تشکیل دهنده آن و بخصوص آوازهای اوریزینال فیلم ضروریات فتح جوایز برتر سال را برای این فیلم فراهم آورده‌اند اما این فیلم در شرایطی وارد رقابت نهایی گزینش بهترین‌های سال شده که از تبلیغات بزرگی که برای رسیدن به اهدافش مورد نیاز است، بی‌بهره نشان می‌دهد. با چنین نگاهی این فیلم مثل بوکسوری می‌ماند که وارد رینگ شده و با وجود داشتن تکنیک خوب و مشت‌های قوی مربیانی ندارد که او را به

سوی پیروزی سوق بدهند. لازم است بدانید جوایز گلدن گلوب سال‌ها است در دهه دوم ژانویه (حدود ۲۰ دی) براساس آرای نشریات خارجی مقیم آمریکا به بهترین آثار سینمایی و هنرمندان خالق آنها اهدا می‌شود و فقط تأخیرهای گرونیایی قدری در این تاریخ تغییر ایجاد کرده‌اند. چه با تأخیر و چه بدون آن در ۷۰ درصد موارد کاندیداها و برنده‌های اسکار که طی ۵۰ روز بعدی چهره نشان می‌دهند، همان مردان و زنان تحسین شده در آیین گلوب بوده‌اند. از آنجا که گلوب برخلاف اسکار به دو شاخه بنیادین دراماتیک و غیردراماتیک (مرکب از آثار موزیکال و فیلم‌های مفرح) تقسیم می‌شود، شانس فیلم‌های موزیکال برای فتح گلوب‌ها طبعاً بیشتر از اسکار است که یک جایزه تجمیعی به حساب می‌آید و برندگان آن می‌توانند به هر یک از دو شاخه درام و غیردرام تعلق داشته باشند و به همین سبب نیز دسترسی به اسکارها دشوارتر از صید گلوب‌ها است.

شاه ریچارد



اظهارات چندی پیش نانومی اوساکا، تیسور مجرب زن ژاپنی و سیمونه بایلز ژرمناسست مشهور زن آمریکایی درخصوص طاقت فرسا بودن فشارهای روانی روی آنها و شکست‌ها و کنار کشیدن‌های آنان از مسابقات بزرگی همچون المپیک توکیو و یکی دو تا از گرند اسلم‌های تنیس برای کاستن از فشار و تیل به سلامتی روحی، مناسبت زمانی فیلم «شاه ریچارد» را بیشتر و عرضه آن را بسیار به موقع ساخته زیرا دقیقاً درباره چنین فشارهایی و تبعات آن است. تیل برخلاف عنوان فیلم، در جست‌وجوی یک کار درباری و نمایشی تئاتری از ویلیام شکسپیر و اقتباس سینمایی تازه‌ای از روی این گونه آثار نباشد زیرا «شاه ریچارد» به کارگردانی رینالدو مارکوس گرین یک فضا و مبنای کاملاً متفاوت دارد و درباره پدر ونوس و سره‌نا ویلیامز آمریکایی و سیاهپوست است که با راهنمایی و مربیگری پدر سخت‌کوش و متخصص‌شان تبدیل به موفق‌ترین تنیسورهای زن دنیا طی ۲۵ سال اخیر شده‌اند. آنها طی این مدت مجموعاً قریب به ۵۰ گرند اسلم (تورنمنت‌های بزرگ و اصلی تنیس جهان) را برده و بر این ورزش حکومت کرده‌اند. با اینکه این دو تنیسور مشاهده شده است. اسمیت در شش، هفت سال اخیر با فیلم‌های سنگین و رنگین‌تری مانند «بیهوشی» و «۷ پوند» برای فتح اسکار هم خیز برداشته اما هرگز از سطح کاندیدا شدن برای این جایزه فراتر نرفته است و «شاه ریچارد» اگر از این سطح عبور و ویل اسمیت را به یک نامزد جدی‌تر برای فتح اسکار تبدیل کند، تلاش او را چیزی مؤثرتر از همیشه جلوه خواهد داد. ویل اسمیت اینک

در جایگاه و مقطعی از زمان ایستاده که هم خودش باید پل عبور از شهرت را که سال‌ها زیر پای او بوده، به وسیله‌ای برای رسیدن به بالاترین اعتبار هنری تبدیل کند و هم آکادمی علوم سینمایی و هنرهای تصویری بپذیرد که در پی ترسیم انواع خاطرات و نوستالژی‌های مرتبط با اسمیت در دو دهه نیم اخیر زمان تعیین یک جایگاه تازه برای این هنرنیسه قد بلند سیاهپوست رسیده است. این از جالب‌ترین وجوه اسکار در نود و چهارمین دوره اهدای این جوایز به حساب می‌آید، هر چند احساس می‌شود که پل عبور اسمیت به سمت اسکارها و یافتن جایی بین آنها هنوز قوام لازم را نیافته و قسمتی از این مسیر ناپیموده باقی مانده است. این دست‌کم یک هشدار تازه به آکادمی سال‌ها پولساز ویل اسمیت برای هالیوود و روغن زدن چرخه‌های کار این شهرک ریواسازی‌های سینمایی را از طریق دادن یکی از مجسمه‌های طلایی معروف و لاقفل یک اسکار افتخاری به او بدهد و الطاف عظیم مالی وی را جبران کند.

کدا ۱



مارلی ماتلین ۳۶ سال پیش تبدیل به تنها بازیگر ناشنای تاریخ شد که جایزه اسکار بهترین هنرنیسه زن اول (۱۹۸۶) را برای فیلم «فرزندان یک خدای کوچکتر» تصاحب کرده و حالا که بیش از سه دهه و نیم از آن تاریخ می‌گذرد، او چنان بازی تأثیرگذاری را در فیلم «Coda» به کارگردانی سیان هدر ارائه داده که بعید است پس از این سال‌ها طولانی او را مجدداً نامزد این جایزه (البته در شاخه برترین بازیگر نقش زن) نکند. فیلمی که اسکار نقش اول را به ماتلین بخشید و در عین جوانی او را مشهور کرد، «فرزندان خدای کوچکتر» در سال ۱۹۸۶ بود و فیلم جدیدی که او را در مسیر نامزدی اسکار نقش دوم سال ۲۰۲۲ قرار داده، «کدا» به کارگردانی سیان هدر است که مثل فیلم خربرز ۳۶ سال پیش وی حال و هوایی انسانی و اجتماعی و عاطفی دارد و البته اشک بینندگان را هم در می‌آورد. «کدا» پیرامون مادر کر و لالی است که باید با فرزند ۱۷ ساله شنوا و قادر به تکلم‌اش ارتباطی درست و کامل را برقرار کند و کنار وی یک زندگی موفق خانوادگی داشته باشد اما به سبب عارضه ناشنوائی‌اش به سختی به این مهم نایل می‌شود و مشکلات از در دیوار برای او می‌بارد. حسن ماتلین این است که چون مادرزاد کر و لال بوده بدون هیچ‌ادا و تظاهری و بسیار واقعی می‌تواند تصویرگر مردمانی از این دست باشد و آن قدر واقعی نشان می‌دهد که در قالب‌هایی از این دست قادر به تأثیرگذاری عمیق روی هر بیننده‌ای هست. در عین حال ناشنوا بودن ماتلین سبب شده او به جز نقش‌های مربوط به این قشر هرگز نقش‌های دیگر و امکان‌هایی متفاوت را دریافت ندارد و قادر به ورود به عرصه‌هایی تازه نباشد و دنیایش محدود و جویزش اندک بماند. در این راستا حضور او در فیلم‌ها و تئاترها و سریال‌هایی متعدد از ۱۹۸۶ به بعد هرگز به حد و حدودی نرسید که وی آرزو داشته و هدف گرفته بود و زحمات فراوان و کم‌ثمرش او را بارها فرسوده و ناامید کرده است.

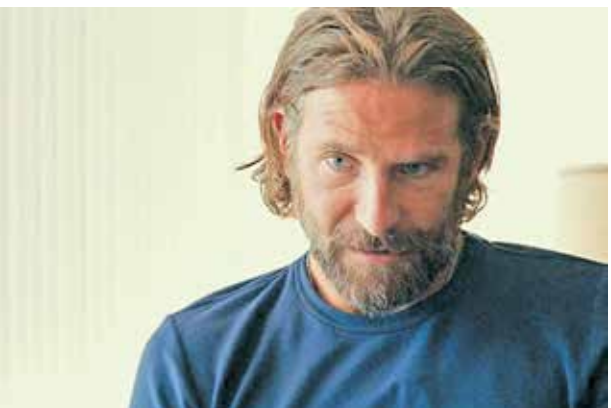
کوچه کابوس وار



این فیلم دلهره‌آور تازه‌ای از گی رمودل تورو است و بافت آن و نوع ارائه قصه به گونه‌ای است که با یک «فیلم نوار» با معیارهای دهه ۲۰۲۰ طرف هستیم. یک اتفاق جالب در این فیلم همبازی شدن مجدد کیت بلنشت استرالیایی و رونی مارای آمریکایی براساس انتخاب و روبریکو دل تورو است و این دو هنرنیسه زن نامدار شش سال پیش در «کارول» ساخته تاد هینز آمریکایی نیز همبازی بودند. تفاوت این فیلم با کار هینز این است که برخلاف آن فیلم، سهم و نقش‌ش مارا در این اثر سینمایی بسیار کوچک‌تر از فیلم هینز است و در فیلم هینز، بلنشت و مارا سهمی برابر داشتند. با وجود این نحوه طراحی داستان توسط دل تورو و شکل پردازش اتفاقات فیلم به گونه‌ای است که مارا با وجود کوچک‌بودن نقش محوله بازی‌اش توی چشم می‌خورد و از هیچ یک از ارکان اصلی و جریان‌ات پایه‌ای فیلم جدایی ندارد. با این حال «کوچه کابوس‌وار» یک کار آوری‌زینال و فیلمی خلق شده توسط دل تورو نیست و این هنرمند چند وجهی که چهار سال پیش با «شکل آب» یکی از غیرمتعارف‌ترین فیلم‌های سالیان معاصر را ساخت، برای پردازش «کوچه کابوس‌وار» از یک رمان قدیمی

ویلیام لیندسی گریشام الهام گرفته است. یک اقتباس قبلی سینمایی هم از روی این رمان وجود دارد که مربوط به سال ۱۹۴۷ می‌شود و به فروش زیادی داشت و نه منتقدان آن را تحویل گرفتند. در نسخه دل تورو که در عین حفظ خط اصلی و خمیرمایه داستان اولیه برخی به روزسازی‌ها هم در آن انجام شده، مردی را (با بازی بردلی کوپر) هم می‌رو داریم که از این شهر به آن شهر می‌رود و از هر ماجرا و آدم و فرصتی برای کسب درآمد بهره می‌گیرد. او روزی در مسیرش با یک زن روانشناس خطرناک و غیرقابل تخمین (با بازی کیت بلنشت) آشنا می‌شود که هر چیزی از او برمی‌آید و از حرکاتش تویرو و ظاهرسازی می‌بارد. این زوج غریب و آنچه در ارتباط با کاراکتر رونی مارا برای آنها اتفاق می‌افتد فضای غریب و مرموز فیلم چیزهایی است که حالت «فیلم نوار» را برای فیلم را تشدید و آن را دیدنی‌تر و صاحب جذابیت‌های مهم و ضروریات اکتسالی این فیلم است و اندرسون به خوبی توانسته این نیاز را تأمین و فیلم را صاحب حال و هوای لازم کند. با این اوصاف هم سران آکادمی اسکار در آن راز و رمزهای جذاب مورد علاقه‌شان را یافته‌اند و هم بینندگان معمولی ردی از اتفاقاتی که چون برایشان غیرمنتظره است، ارزش تعقیب آن را تا آخرین ثانیه‌های فیلم دارد. شکی نیست که اندرسون با ارائه فیلمی که مبتنی بر دنیای غیرقابل اعتماد هالیوود است، بیش از هر کسی در طول سال جاری به لایه‌های پنهانی فیلمسازی نقب زده و افشاگری‌های حرفه‌ای و اجتماعی کرده است.

انتهای تلخکامی



تمامی فیلم‌های پال توماس اندرسون طی دو دهه و نیم اخیر منهای «تشنه عشق» کاندیدای حداقل دو جایزه اسکار شده‌اند و در نتیجه سخت است تصور کنیم که کار تازه او هیچ جا و احتمال و امکانی در راه‌های منتهی به اسکار ۲۰۲۲ ندارد و کلاً دست خالی خواهد ماند. فیلم جدید اندرسون که هم «بطن تلخ» نامیده شده و هم «انتهای تلخکامی» نه یک داستان معمولی و خارج از انگاره‌ها و مکانیسم هالیوود و غیرمتکی بر چرخه‌های فیلمسازی در غرب بلکه کاملاً مبتنی بر این چرخه‌هاست و راجع به مناسبات هالیوودی و روش‌های فیلمسازی در غرب است که انواع ارتباطات پشت پرده از آن می‌بارد و هر چیزی همانی نیست که نشان می‌دهد. فیلم جدید اندرسون پیرامون نوجوانی دبیرستانی است که وارد کار سینما شده و بازیگری را آغاز کرده و چون سن کم و تجربه اندکی دارد، هر خطر بالقوه‌ای وی را تهدید می‌کند. اتفاقات در دهه ۱۹۷۰ روی می‌دهد و در نتیجه مسأله گرم و طراحی لباس و چهره و ارائه تصویر و تجسمی درست از آن ایام از مشخصه‌های مهم و ضروریات اکتسالی این فیلم است و اندرسون به خوبی توانسته این نیاز را تأمین و فیلم را صاحب حال و هوای لازم کند. با این اوصاف هم سران آکادمی اسکار در آن راز و رمزهای جذاب مورد علاقه‌شان را یافته‌اند و هم بینندگان معمولی ردی از اتفاقاتی که چون برایشان غیرمنتظره است، ارزش تعقیب آن را تا آخرین ثانیه‌های فیلم دارد. شکی نیست که اندرسون با ارائه فیلمی که مبتنی بر دنیای غیرقابل اعتماد هالیوود است، بیش از هر کسی در طول سال جاری به لایه‌های پنهانی فیلمسازی نقب زده و افشاگری‌های حرفه‌ای و اجتماعی کرده است.